

فضیلت‌ها و ویژگی‌های باران اتمان‌حسین

دکتر محمدرضا سنگری
قسمت هفتم

که با همه توان باید برای رسیدن به اجر
پروردگار تلاش کرد. چون امروز پایان کار
است و پس از آن، کار و تلاشی نیست و فقط
باید حساب پس داد.»

این را گفت و به محضر سید و سالار خود
حضرت حسین بن علی علیه السلام شرفیاب شد و
این گونه عرض ارادت و اخلاص نمود: ای
حسین به خدا قسم بر روی زمین، چه در
نزدیک و چه در دور، کسی عزیزتر و
محبوب‌تر از تو برای من نیامده است و اگر
برای دفاع از تو چیزی عزیزتر از جانم و خون
جاری در رگ‌هایم می‌داشتم فدایت می‌کردم.
آن گاه گفت: سلام بر تو ای ابا عبدالله، شهادت
می‌دهم که بر راه هدایت تو و پدرت استوارم.
آن گاه با شمشیر به سوی دشمنان شتافت.
ربیع بن تمیم می‌گوید: وقتی عابس را دیدم که
به میدان رو کرده، او را شناختم و با توجه به
سابقه‌ای که از او داشتم، می‌دانستم که او از
شجاع‌ترین انسان‌هاست؛ از این رو به سپاه
عمر سعد گفتم: این مرد شیر شیران است. این
پسر شیب است. مبدا کسی با او هم‌اوردی
کند. عابس در میدان مبارز طلید و فریاد «الا
رجل؟ الا رجل؟ (مردی پیدا نمی‌شود؟)» سر
داد. ولی کسی جرأت نکرد. عمر سعد فریاد
زد: حال که چنین است، سنگ‌بارانش کنید!
پس از این دستور، سنگ مثل باران از هر
طرف به سوی سرایز شد. عابس وقتی این
نامردی و هراس زبونانه را دید کلاه و زره
خود را کنار گذاشت و سپس حمله کرد.

در سر عاشق هوای دیگر است
خاطر مردم به جای دیگر است
نیست جز او در رگ و در پوستم
بی‌خبر از دشمن و از دوستم

ربیع می‌گوید: به خدا قسم دیدم در آن حال
بیش از دویست نفر را پراکنده و تار و مار کرد.
ناچار از هر طرف بر او حمله کردند و در
نهایت او را به شهادت رساندند. آن گاه دیدم
سر عابس در دست عده‌ای است و یا یکدیگر
نزاع کرده، هر کس می‌گوید: من عابس را
کشته‌ام.

عمر سعد گفت: با یکدیگر نزاع و مخاصمه
نکنید، به خدا قسم کشتن عابس کار یک نفر
نیست و با این کلام به نزاع آن‌ها خاتمه داد.
چنین نبردی حماسه است؛ پیری تشنه کام،
برهنه می‌جنگد و در باران سنگ به صلابت
کوهساران می‌ایستد و در سماع تیغ او،
روبهکان می‌گریزند و دشمن خود اعتراف
می‌کند که اگر سنگ نبود و هجوم
دسته جمعی، هیچ کس را یارای مقابله با او
نبود.

شجاعت و دلاوری

شجاعت، فضیلت است و هر چه عرصه
عمل سخت‌تر و تنگ‌تر و خطر خیزتر، ارزش
شجاعت نیز افزون‌تر است. آن که در
جایگاهی می‌ایستد که شقاوت پیشه‌ترین و
خونخوارترین دشمنان ایستاده‌اند و مرگ،
تشنگی، گرسنگی، غارت و اسارت بازماندگان
نهایت قابل تصور صحنه است، ممکن است
انگیزه‌های رنگ ببازد، در اراده‌اش سستی و
فتور ایجاد شود و گریزگاه و روزنه‌ای برای
مسالمت و سازش بجوید.

در کربلا شجاعت تنها در رویارویی با
شمشیرها نیست؛ شجاعت بیان اعتقادات،
شجاعت‌های اخلاقی و شجاعت در
تصمیم‌گیری در کنار رزمندگی چشمگیر و بارز
است.

شجاعت رجزخواندن در میدانی که هلهله
و خنده و تمسخر و شماتت‌های وقیحانه،
آذرخش شمشیرها و نیزه‌ها، شیهه اسبان و
بارش یکریز آفتاب، امان و توان از انسان
می‌گیرد، کاری شجاعانه و دلاورانه است. اگر
این رجزخوان کودک یا نوجوان باشد و رجز او
پشتوانه‌ای از تفکر و اندیشه و بصیرت داشته
باشد شگفت‌آورتر و شکوهمندتر است و مگر
نوجوان کربلا - عمرو بن‌عباده - در یازده یا
دوازده سالگی چنین رجز نخواند که:

امیری حسین و نعم‌الامیر
سرور فواد البشیر النذیر...

شجاعت، بروز رفتاری متهورانه و از روی
خودسری و غرور و لجاجت نیست که اگر
چنین باشد شجاعت نامیده نمی‌شود؛ شجاعت
از معرفت و بصیرت سرچشمه می‌گیرد و به
تعبیر ارسطو «اموری موجب ترس می‌شوند
که وحشتناک باشند این امور به طور کلی
بدی‌ها هستند...»

شجاعت هنگامی ظهور می‌کند که انسان
با خطر، مقابله و یا مرگ زیبایی را استقبال
کند. انسان شجاع دستخوش ترس می‌گردد؛
ترسی که برای هر انسان، متصور است. نیز
انسان شجاع در اموری که ورای قوای بشری
نیست احساس ترس می‌کند، ولی انسان
شجاع به وجه شایسته و مناسب بدان گونه که
عقل حکم می‌کند، از حیث غایت و مقصود
شرافتمندانه با آن امور مقابله می‌کند زیرا در
همین مورد شجاعت، غایت فضیلت است.

یکی از صحابه ابا عبدالله، عابس بن شیب
شاکری است؛ پیرمردی با موی سپید که
روزگاری، پیامبر را نیز درک کرده بود. روز
عاشورا با خویش گفت: «امروز، روزی است

اگر خواهش کنم چه؟

نه! خرماهای این درخت لذیذتر از بقیه
درخت‌هایم است.

خب میلقش را خودت تعیین کن.

چهل درخت!

چهل درخت؟ آن هم در ازای یک درخت
چج شده؟

همین که گفتم! چهل درخت، و گرنه
می‌فروشم.

باشید، قبول است. به همان چهل درخت
می‌خرم.

یک شرط هم دارم!

دیگر چه شرطی؟

این معامله باید در حضور دو نفر شاهد باشد.
بیلی دلم می‌خواهد به خانه‌ی مرد بروم ولی به
نومد می‌گویم شاید تا اینجا پیش هم حق
داشتی گوش بدهی.

چه‌ها در حیاط مشغول بازی هستند. خانه
لاکت است. آرام‌تر از همیشه. آرامشی عمیق
نومد را فرا گرفته است. هیچ وقت این قدر
خوش حال نبوده‌ام. شادی بچه‌ها تمام خانه را پر
آورده است. زیر سایه درخت کج‌شده خرما
سته‌ام و بچه‌ها را تماشا می‌کنم.

چه قدر خوش‌مزه است بابا!

بابا! می‌گویند خرماهای بهشتی خیلی خوش‌مزه
است.

خب! خدا این را هم از بهشت آورده. بابا
ودش گفته.

بابا! بیا تو هم بخور.

شنیدن حرف‌های بچه‌ها، یاد بخشش پیامبر به
دخدا می‌افتم:

به خاطر این کار تو، چند باغ بهشتی از آن تو
است.

ش به حال او و خوش به حال خودم که
یه‌ای از بهشت در خانه دارم. درختی که پیامبر
من هدیه کرد. خرمایی بر دهان می‌گذارم.
قدر این درخت را با شاخه‌های کج‌شده‌اش
بست دارم.

ایع

باران‌انوار، ج ۲۲، ص ۹۰

مان، ج ۹۶، ص ۱۱۷

مان، ج ۱۰۳، ص ۱۲۷